

از گواهاتی تا امریتسر

سعید روزبهانی*

«مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه» بهانه‌ها، تاریخ سازند. برکشیدگی شخصیت‌های فرهنگی و ادبی، بهانه‌ای بیش نیست. یک روز، بیدل را برمی‌کشند و روز دیگر، مولوی را. بیدل به ایران می‌آید و مولوی به هند می‌رود. اینان هر یک کاروانی از بهانه‌های فرهنگی و ادبی را به دنبال خود می‌کشند. ساربانان آن، چند بهانه‌جوی ادب دوست و فرهنگ‌پروری هستند که چندگاهی در سرزمین ادب خیز دو قوم آریایی ایران و هند گرد می‌آیند تا راز و رمز ماندگاری و مانایی فرهنگ، ملیت، تمدن، زبان و اعتقادات این دو ملت را بکاوند و بدانند که پهنای کار چیست.

در اسفند ماه ۱۳۸۵، دپارتمان فارسی دانشگاه گواهاتی {Guwahati} در ایالت آسام، میزبان دوستداران مولوی بود. مسئولان دانشگاه مزبور، به مدت سه روز عاشقانه و در نهایت سادگی، از مولوی و آثار سترگش استقبال کردند. سرسبزی و هوای خوش و طبیعت با زیبای آسام، طراوات و شادابی جنگل‌های گیلان و مازندران را به یاد می‌آورد. در یکی از شب‌های گواهاتی، مهمانان سفر بر لنجی شدند تا دقایقی را بر روی رودخانه «برهام‌پوترا»، که به گفته افراد محلی از کوه‌های هیمالیا سرچشمه می‌گرفت و به خلیج بنگال می‌ریخت، خوش بگذرانند. شب و دریا و بیم از آن، این بیت حافظ را در گوشم طنین انداز می‌کرد که:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها^۱

* عضو هیأت علمی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی سبزوار - ایران.

۱. دیوان حافظ؛ ۱۳۷۵: ۱.

ضیافت شامی به‌همّت مسئولان در هتل «برهام‌پوترا» برپا شده بود. در آن محفل ادبی، من درکنار چند تن از مهمانان مولوی دوست: آقایان افسر رهبین رایزن فرهنگی افغانستان در دهلی و اشتفان پوب اهل آلمان و پژوهشگر دانشگاه تاریخ هند، گفتمان می‌کردیم. خبرنگار خوش ذوق جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو و علاقه‌مند به‌زبان فارسی به‌سراغ‌مان آمد و از ما خواست که یک بیت از مولوی بخوانیم تا برای تلویزیون ایران گزارش تهیه کند. نوبت به‌بنده رسید، به‌ایشان گفتم: شرمنده! من سه بیت پیش رو دارم. اگر یکی را حذف کنم هم رشته کلام بریده می‌شود و هم مولوی رنجیده خاطر. از سرلطف پذیرفت و من فریاد مستانه پیر قونیه را برای ایرانیان عزیز و عاشقان مولانا خواندم که:

دلبر روز الست، چیز دگر گفت، پست هیچ کسی هست کو آرد آن را به‌یاد
گفت به‌تو تاختم، بهر خودت ساختم ساخته خویش را من ندهم در مزاد
گفتم: تو کیستی؟ گفت: مراد همه گفتم: من کیستم؟ گفت: مراد مراد^۱

گواهایی با همه رؤیاهای شیرینش تمام شد. هواپیما، شب هنگام در دهلی به‌زمین نشست و فردای آن روز، با همه دلبستگی‌ها به‌هند و آداب و رسومش، دهلی را به‌مقصد تهران ترک گفتم. اما به‌آن امید که بار دیگر به‌این دیار آریایی قدم گزارم.

آن امید دیگر بار در دی‌ماه ۱۳۸۶ زنده شد. این بار سفر به ایالات پنجااب و شهر امرتسر (امریتسر) {Amritsar}. این سفر را مدیون ادبدانی و فرهنگ دوستی دکتر عبدالودود اظهر دهلوی مسئول انجمن استادان ادبیات فارسی هند و مدیر مجله تحقیقات فارسی «بیاض» هستم. همو که هر ساله تقویم هند را برمی‌دارد و دور می‌زند تا ناکجاآبادی بیابد تا باز چند بهانه‌جوی دیگر را گرد آورد.

درود بر همّت والای او. امریتسر، سیکها و مذهب و تفکر آنان را به‌خوبی آموخت. محلّ همایش و اقامت، در دانشگاه گورو نانک بود. عمارت‌های قدیمی دانشگاه مذکور،

۱. دیوان شمس؛ ۱۳۷۸: ۱۹۴/۲.

با صفا و دیدنی به نظر می‌رسید. گویا، آن سه روز، گورو نانک^۱ و پیروانش میزبان ایرانیان بودند. فردای آن روز، معبد طلایی (Golden Temple) با یک دنیا عجایبش توجه همه را به‌خود جلب کرده بود. به‌بهانه دیدار از آن معبد، که کعبه سیکها محسوب می‌شود، با آیین و اعتقادات فرقه سیک آشنا شدیم.

برسر راه امریتسر به‌دهلی، قطار برای چند دقیقه در محلی به‌نام «سرهند» توقّف کرد. استادان زبان و ادبیات فارسی که به‌خوبی با سبک هندی و پیروانش آشنایی داشتند، همگی با دیدن تابلو سرهند، ناصر علی سرهندی هم‌ردیف بیدل دهلوی در سبک هندی را به‌یکدیگر معرفی می‌کردند. نامی آشنا در گروه افراطی سبک هندی.

شب‌های سرد امریتسر، با شب نشینی‌های استادان و از طرفی پذیرایی ساده و بی‌آلایش مهمانداران مهمانسرای دانشگاه، گرم و دلپذیر شده بود. تا پاسی از شب بیدار می‌بودیم و با دوستان فاضل، خاطرات ادبی خود را مرور می‌کردیم. بعضی از آن حضرات که طبع شعر داشتند، سروده‌های خویش را می‌خواندند و بدین‌سان، شب‌های به‌یادماندنی را به‌ارمغان می‌گذاشتیم. من شعری از خود نداشتم؛ اما درینغم آمد که چند بیت از سروده‌های ملک‌الشعراى بهار را، که در ارزش پیوند فرهنگی و ادبی ایران و هند سروده، برای دوستان نخوانم. در آن شب‌ها با صفا، سروده‌های بهار طراوت دیگری داشت:

ایزدی بود آشنایی‌های ما	آشنا داند، صدای آشنا
هند و ایران آشنایان هم‌اند	هر دو از نسل فریدون و جم‌اند
گرچه گندم گون و میگون آمدیم	هر دو از یک خمره بیرون آمدیم
از هم‌ایون گیر تا شاه جهان	شاعران را بود هند، آرام جان
هند بازار خرید ذوق بود	هند یک سرعشق و شور و شوق بود
صنعت و ذوق و هنر ترکیب یافت	کاروان‌ها جانب دهلی شتافت
بس روان شد کاروان در کاروان	تنگ‌های دل پر از کالای جان ^۲

۱. گورو نانک (نانک/بابانانک)، بنیانگذار فرقه سیک، صوفی و شاعر شبه قاره که شهر امریتسر (امریتسر) بدو مشهور است. وی از کسانی است که در نشر و گسترش زبان فارسی نقش داشته است. وی ذوق شعری داشته و ابیاتی از او در تذکره شعراى پنجاب نقل شده است. (مؤذنی، علی محمد، ۹)

۲. دیوان ملک‌الشعراى بهار؛ ۱۳۸۱: ۸۳۹

امریتسر هم گذشت. قطار کاروانیان به دهلی آمد و همچون گذشته، خداحافظی و وداع یاران از سرگرفته شد. در فرودگاه مانند پارینه، نوید آمدن سال آینده را می‌دادیم که بار دیگر، سرنوشت ما را در کدام محله و برزن و با کدام آیین و مذهب، دور یکدیگر جمع می‌کند. هنوز از خوش فکری‌های دوستداران زبان و ادبیات فارسی در هند برای آینده آگاه نبودیم. نمی‌دانستیم که سال بعد چه در سر می‌پروراند و قصد چه کاری دارند. اما چند ماه بعد! باز آهنگ حرکت و فریاد ساروان همچنان بلند که: جرس فریاد می‌دارد که بریندید محمل‌ها و ما بار دیگر به سوی هند رهسپار می‌شدیم

کتابنامه

۱. بهار مشهدی، ملک‌الشعرا محمد تقی: دیوان اشعار؛ نشر علم، تهران، چاپ اول ۱۳۸۱ ه.ش.
۲. حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد: دیوان غزلیات؛ به کوشش خلیل خطیب رهبر؛ تهران: نشر صفی‌علیشاه، چ هفدهم ۱۳۷۵ ه.ش.
۳. مؤذنی، علی محمد: سهم امرتسر در گسترش زبان فارسی (مقاله)؛ مجله تحقیقات فارسی (بیاض)، انجمن فارسی دهلی (هند)، سال ۲۸، ش ۱، ۲۰۰۸ م.
۴. مولوی بلخی رومی، جلال‌الدین محمد: کلیات شمس؛ به تصحیح و حواشی بدیع‌الزمان فروزان‌فر؛ تهران: نشر امیرکبیر، چ چهارم ۱۳۷۸ ه.ش.